

مفاهیم فارسی دوازدهم  
+ آیات معادل

## ستایش فارسی دوازدهم

### ملکا، ذکر تو گویم

ملکا ذکر تو گویم که تو پاکتی و خدایی نروم جز به همان ره که توام راه‌نمایی

#### مفهوم

- ◆ یاد خدا کردن و ذکر او گفتن
- ◆ پاک بودن خدا
- ◆ هدایت‌گر بودن خدا
- ◆ راه خدایی بی‌مودن

‡ بنمای رهی که ره نماینده تویی بگشای دری که درگشاینده تویی ‡  
‡ طلب‌کار توام در جان و در دل نباشم یک دم از یاد تو، غافل ‡  
‡ پرستارِ امرش، همه چیز و کس بنی‌آدم و مرغ و مور و مگس ‡  
‡ اهدنا الصراط المستقیم (ما را به راه راست هدایت کن) ‡

همه درگاه تو جویم همه از فضل تو بویم همه توحید تو گویم که به توحید سزایی

#### مفهوم

- ◆ فقط در پی معشوق بودن
- ◆ توحید و یگانگی خدا
- ◆ فضل و بخشش الهی
- ◆ فقط از خدا خواستن

‡ زهی وحدت که مویی درنگنجد در آن وحدت جهان مویی نسجد ‡  
‡ ز یکتایی خود بی‌چون حقیقت درون بگرفته و بیرون حقیقت ‡  
‡ دویی را نیست در نزدیک تو راه حقیقت، ذات پاکت قل هو الله ‡  
‡ قل هو الله احد (بگو او خدایی است که یگانه است) ‡

تو حکیمی تو عظیمی تو کریمی تو رحیمی تو نمایندهٔ فضلی تو سزاوار ثنایی

### مفهوم

- ◆ حکیم بودن و دانایی خداوند
- ◆ عظمت و بزرگی خداوند
- ◆ کریم و بخشنده بودن خداوند
- ◆ فضل و رحمت و بخشش خداوند
- ◆ شایستهٔ ستایش بودن خداوند

- † به لطف و رحمت و عفو و کرامتت نازم که می‌کشی تو ز عیدِ فراری خود، ناز †  
 † زهی رحمت که گر یک ذرهٔ ابلیس بیابد، گوی برآید ز ادریس †  
 † در دهان، هر زبان که گردان است از ثنای تو اندرو، جان است †  
 † الهای، قادرا، پروردگارا کریمای، مُنعمای، آمرزگارا †  
 † خداوندا تو ایمان و شهادت عطا دادی به فضلِ خویش، ما را †

نتوان وصف تو گفتن که تو در فهم ننگنجی نتوان شبه تو گفتن که تو در وهم نیایی

### مفهوم

- ◆ عقل ما از درک خدا ناتوان است.
- ◆ شبیهی برای خدا حتی در خیال ما هم نمی‌آید.
- ◆ عظمت خدا، فراتر از درک ماست.

- † خیره از وصف تو، روان و خرد عاجز از مدح تو یقین و گمان †  
 † ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم وز هرچه گفته‌اند و شنیدیم و خوانده‌ایم †  
 † نه ادراک در کنهٔ ذاتش رسد نه فکرت به غور صفاتش رسد †  
 † هستی تو صورت پیوند نی توبه کس و کس به تو مانند نی †  
 † ز نام و نشان و گمان برترست نگارندهٔ برشده پیکر است †  
 † نیابد بدو نیز، اندیشه راه که او برتر از نام و از جایگاه †

† جهان متفق بر الهیتش فرومانده از کُنه ماهیتش †  
 † منم حیران و سرگردان ذاتت فرومانده به دریای صفات †  
 † ای چشم عقل، خیره در اوصاف روی تو چون مرغ شب که هیچ نبیند به روشنی †  
 † نه در ایوان قریبش وهم را بار نه با چون و چرایش عقل را کار †  
 † پرتو نور سرادقات جلالش از عظمت، ماورای فکرت دانا †  
 † سرپردهها †

همه عزّی و جلالی، همه علمی و یقینی همه نوری و سروری، همه جودی و جزایی

#### مفهوم

♦ صفات خداوند از قبیل ارجمندی، شکوه، دانش، واضح و بی‌شک بودن، نور و روشنی، شادی، بخشش، پاداش‌دهنده

† تو نوری در تمام آفرینش به تو بینا حقیقت عین بینش †  
 † بشر، ماورای جلالش نیافت بصر، منتهای جمالش نیافت †  
 † تو آن نوری که اندر هفت افلاک همی‌گشتی به گرد کره خاک †  
 † به ما بر، خدمت خود عرض کردی جزای آن به خود بر، فرض کردی †

همه غیبی تو بدانی، همه عیبی تو بیوشی همه بیشی تو بکاهی، همه کمّی تو فزایی

#### مفهوم

♦ خداوند به رازها و نهان‌ها و غیب‌ها آگاه است.  
 ♦ خداوند پوشاننده عیب‌ها و گناهان است.  
 ♦ خداوند هر که را بخواهد بالا می‌برد و هر که را بخواهد پایین می‌آورد.  
 ♦ عزّت و ذلّت دست خداست.

† یکی را برآرد به ابر بلند یکی زو شود زار و خوار و نژند †  
 † اندوهگین †

- † یکی را به سر برنهد تاج بخت † یکی را به خاک اندر آرد ز تخت †  
 † گلستان کند آتشی بر خلیل † گروهی بر آتش برد ز آب نیل †  
 † بر احوال نابوده، علمش بصیر † بر اسرارِ ناگفته، لطفش خیبر †  
 † بر او علم یک ذره پوشیده نیست † که پیدا و پنهان به نزدش یکی است †  
 † عطا از خلق چون جویی گراور امال ده گویی؟ † به سوی عیب چون پویی گراور اغیب دان بینی؟ †  
 † پرده ناموس بندگان به گناه فاحش ندرد. †  
 † ارجمند گرداننده بندگان از خواری، در پای افکننده گردن کشان از سروری †  
 † تعزّ من تشاء و تذلل من تشاء (هر که را بخواهد عزیز می کند و هر که را بخواهد ذلیل می کند) †  
 † علام الغیوب (دانای غیب هاست) †  
 † ستار العیوب (پوشاننده عیب هاست) †

لب و دندان سنایی همه توحید تو گوید † مگر از آتش دوزخ بودش روی رهایی

#### مفهوم

- ♦ با تمام وجود خدا را به یگانگی ستودن
- ♦ امید به رهایی از دوزخ

- † خود، نه زبان در دهان عارف مدهوش † حمد و ثنا می کند که موی بر اعضا †  
 † کفر و دین هر دو در رهت، پویان † وحده لاشریک له، گویان †  
 † هر سر موی مرا با تو هزاران کار است † ما کجاییم و ملامت گر بیکار کجاست؟ †

## درس ۱ فارسی دوازدهم

## شکر نعمت - گمان

مَنّت خدا را عزّوجلّ، که طاعتش موجب قربت است و به شکر اندرش مزید نعمت.

## مفهوم

- ◆ اطاعت از خدا موجب نزدیکی به اوست.
- ◆ سپاس خدا باعث افزایش نعمت است.

- ◆ حقّ نعمت‌شناختن در کار نعمت افزون دهد به نعمت خوار
- ◆ شکر نعمت، نعمت افزون کند کفرِ نعمت از کفّت بیرون کند
- ◆ درِ نعمت، خدای بگشاد شکر کن تا خدا بیفزاید
- ◆ به طاعت قرب ایزد، می‌توان یافت قدم درنه، گرت هست استطاعت

توانایی

- ◆ نعمتِ بسیار داری، شکر از آن بسیارتر نعمت افزون‌تر شود آن را که او شاکر بود
- ◆ لئن شکرتم لازیدنکم (اگر سپاس گزارید نعمت را برای شما زیاد می‌کنم)

هر نفسی که فرو می‌رود ممدّ حیات است و چون برمی‌آید، مفرّح ذات. پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و به هر نعمتی شکری واجب.

## مفهوم

- ◆ دم و بازدم موجب زندگی و نشاط است.
- ◆ برای هر نفسی باید دو بار شکر کرد.
- ◆ نعمت‌های خدا بسیار است.

از دست و زبان که برآید کز عهده شکرش به درآید  
اعملوا آل داود شکراً و قلیل من عبادی الشکور  
ورنه سزاوار خداوندی‌اش کس نتواند که به جای آورد

## مفهوم

- ◆ کسی از عهده سپاس نعمت‌های خدا آن‌گونه که شایسته است بر نمی‌آید.

- † گر بر تن من زبان شود هر مویی یک شکر تو از هزار، نتوانم کرد †  
 † نعمت بار خدایا ز عدد بیرون است شکرِ انعام تو هرگز نکند شکر گزار †  
 † فضل خدای را که تواند شمار کرد؟ یا کیست آنکه شکر یکی از هزار کرد؟ †

باران رحمت بی حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده

### مفهوم

♦ بخشش عام خداوند و نعمت بخشی او به همه

- † چنان پهن، خوانِ کرم گسترده که سیمرخ در قاف قسمت خورد †  
 † از درِ بخشندگی و بنده نوازی مرغ هوا را نصیب و ماهی دریا †  
 † ادیم زمین، سفرهٔ عام اوست چه دشمن بر این خوان یغما چه دوست †  
 سفره
- † مهیاکنِ روزی مار و مور و گر چند بی دست و پایند و زور †  
 † ای کریمی که از خزانهٔ غیب گبر و ترسا وظیفه خور، داری †  
 مسیحی
- † بدانند حاجت موری در اسرار همان دم حاجتش آرد پدیدار †  
 † بیا که دوش به مستی سروش عالم غیب نوید داد که عام است فیض رحمت او †  
 † بر در شاهم گدایی نکته ای در کار کرد گفت بر هر خوان که بنشستم خدا رزاق بود †  
 روزی دهنده

پردهٔ ناموس بندگان به گناه فاحش ندرد

### مفهوم

♦ عیب بندگان را می پوشاند و آبروی آن‌ها را نمی برد.

- † پس پرده بیند عملهای بد هم او پرده پوشد به آرای خود †  
 † دو کونش یکی قطره از بحر علم گنه بیند و پرده پوشد به حلم †  
 هستی صبر

- ✦ این قدر ارشاد تو بخشیده‌ای تا بدین، بس عیب ما پوشیده‌ای ✦
- ✦ پیر دُردی کش ما گرچه ندارد زر و زور خوش عطابخش و خطاپوش خدایی دارد ✦

وظیفهٔ روزی به خطای منکر نبرد.

### مفهوم

- ✦ به خاطر گناه بندگان، روزی آن‌ها را قطع نمی‌کند.
- ✦ حتی گناهکاران هم از رزق و روزی خدا بهره‌مند می‌شوند.

- ✦ ولیکن خداوند بالا و پست به عصیان در رزق برکس نیست ✦
- ✦ روزی ✦
- ✦ خدای راست مسلم، بزرگواری و حلم که جرم بیند و نان برقرار می‌دارد ✦

فرّاش باد صبا را گفته تا فرش زمردین بگسترده و دایهٔ ابر بهاری را فرموده تا بنات نبات در مهد زمین پیرورد. درختان را به خلعت نوروزی قباى سبز ورق دربر گرفته و اطفال شاخ را به قدوم موسم ربیع کلاه شکوفه بر سر نهاده، عصارةٔ تاکی به قدرت او شاهد فایق شده و تخم خرمایی به تربیتش نخل باسق گشته.

### مفهوم

- ✦ رویدن گل و چمن و سبزه و گیاهان به دستور خدا
- ✦ سبز شدن درختان و شکوفه کردن آن‌ها و میوه دادن
- ✦ زیبایی‌های بهار

- ✦ باد در سایهٔ درختانش گسترانیده فرش بوقلمون ✦
- ✦ پیراهن برگ، بر درختان چون جامهٔ عیدِ نیکبختان ✦
- ✦ بر گل سرخ از نم اوفتاده لآلی جمع لؤلؤ ✦
- ✦ همچو عرق بر عذار شاهد غضبان ✦
- ✦ عصبانی ✦ صورت ✦
- ✦ بهار و نسترن پیدا نماید ز رویت جوش گل، غوغا نماید ✦
- ✦ گل از شوق تو خندان در بهار است از آنش رنگ‌های بی‌شمار است ✦
- ✦ ابر آب داد بیخ درختان تشنه را شاخ برهنه، پیرهنش نوبهار کرد ✦



† تا بخوابند چمن در مهد، طفلی غنچه را هر سر سالی و درجنبانش باد بهار †  
 † شکفته شد گل حمرا و گشت بلبل، مست صلاهی سرخوشی، ای صوفیانِ باده‌پرست †

قرمز

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری  
 همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

مفهوم

† تمام هستی و کاینات برای روزی‌رسانی به تو دخیل هستند.  
 † روزی خوردن و غفلت نورزیدن و اطاعت کردن از خدا

† گفتیم این شرط آدمیت نیست مرغ، تسبیح‌خوان و من خاموش †

شفیع مطاع نبی کریم قسیم جسیم نسیم وسیم  
 بلغ‌العلی بکماله کشف الدجی بجماله حسنات جمع خصاله صلوا علیه و آله

مفهوم

† صفات پیامبر از قبیل شفاعت‌کننده، فرمان‌روا، پیام‌آور، بخشنده،  
 زیبا، خوش‌اندام، خوش‌بو، دارای نشان پیامبری، به بلندی  
 رسیدن پیامبر، زدودن تاریکی‌ها توسط او  
 † زیبایی تمام صفات پیامبر  
 † درود بر پیامبر و خاندانش

† قدر فلک را کمال و منزلتی نیست در نظر قدر، با کمال محمد †  
 † شاید اگر آفتاب و ماه نتابد پیش دو ابروی چون هلال محمد †

شایسته است

چه غم دیوار امت را که داد چون تو پشتیبان؟ چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان؟

مفهوم

† پیامبر پشتیبان امت خود است.  
 † وقتی مردم، پیامبر را دارند از مشکلات نمی‌ترسند.

- ✦ خلاف پیمبر کسی ره گزید که هرگز به منزل نخواهد رسید ✦
- ✦ محال است سعدی که راه صفا توان رفت جز بر پی مصطفی ✦
- ✦ دست زن در دامن شرع رسول هاشمی ز آنکه بی این بادبان، کشتی نباید بر کنار ✦
- ✦ ای دل ار، سیل فنا بنیاد هستی برگند چون تورانوح است کشتیان، ز طوفان غم مخور ✦

اگر

هر گه که یکی از بندگان گنهکار پریشان روزگار، دست انابت به امید اجابت به درگاه حق جل و علا بردارد، ایزد تعالی در او نظر نکند بازش بخواند، باز اعراض کند. بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر به درگاه خدای آورد

#### مفهوم

- ✦ توبه بنده نزد خدا
- ✦ بی توجهی خدا به بنده

- ✦ به پاکان ز آلاشیم دور دار و گر زلتی رفت معذور دار ✦
- ✦ فروماندگان را به رحمت قریب تضرع کنان را به دعوت مجیب ✦

مقابل

اجابت کننده

بار دیگرش به تضرع و زاری بخواند، حق، سبحانه و تعالی فرماید: یا ملائکتی قد استحييت من عبدی و لیس له غیرى فقد غفرت له. دعوتش اجابت کردم و امیدش بر آوردم که از بسیاری دعا و زاری بنده همی شرم دارم. کرم بین و لطف خداوندگار گنه بنده کرده است و او شرمسار

#### مفهوم

- ✦ بخشایش الهی و عفو کردن بنده
- ✦ عظمت الهی؛ در حالی که بنده گناه و خطا کرده، خداوند شرمنده است.

- ✦ از احسان خداوندی عجب نیست اگر خط درکشی جرم و خطا را ✦
- ✦ دائم که بگذرد ز سر جرم من که او گرچه پریش است ولیکن فرشته خوست ✦

- † خداوند بخشنده دستگیر کریم خطابش پوزش‌پذیر †  
 † قبول است اگرچه هنر نیستش که جز ما پناهی دگر نیستش †  
 † الهی، زهی خداوند پاک که بنده گناه کند و تو را شرم، کرم بود. †

عاکفان کعبه جلالش به تقصیر عبادت معترف که: ما عبدناک حق عبادتک.

#### مفهوم

♦ آن‌طور که شایسته است خدا را عبادت نکردیم.

- † چو ما را نیست جز تقصیر طاعت چه وزن آریم مشتی بی‌بضاعت †  
 † نه عبادت نه ریاضت کردم باده‌ها خوردم و عشرت کردم †  
 † گفتن بسیار عادت باشدش کاهلی اندر عبادت باشدش †

سستی

واصفان حلیه جمالش به تحیر منسوب که: ما عرفناک حق معترفک.

#### مفهوم

♦ آن‌طور که شایسته است خدا را نشناختیم.  
♦ خدا برتر از فهم ناقص ماست.

- † صفات لایزالش، کس ندانست هر آن وصفی که گویی بیش از آن است †  
 † ز وصفش جان‌ها حیران بمانده خرد، انگشت در دندان بمانده †  
 † مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر ما همچنان در اول وصف تو مانده‌ایم †  
 † نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم نه در ذیل وصفش رسد دست فهم †

تمام نشدنی

خیال

- † ز کنه ذات او کس را خبر نیست به جز دیدار او، چیزی دگر نیست †

عمق

- † توان در بلاغت به سبحان رسید نه در کنه بی‌چون سبحان رسید †

خطیبی ماهر

† برتر از وهم و عقل و حسّ و قیاس چیست جز خاطر خدای شناس †

گر کسی وصف او ز من پرسد بی‌دل از بی‌نشان چه گوید باز؟

### مفهوم

♦ خدا بی‌نشان است.  
♦ از گفتن وصف خدا ناتوانم.

† هستی تو بی‌نشان در قلزم است <sup>دربیا</sup> ذروه من سجده‌گاه انجم است †  
<sup>قله</sup>

† گر در طلبت هزار باشند غیرت نبرم، که بی‌نشان است †

† کیست آن پیدای ناپیدای ما؟ حاضر اما بی‌نشان عنقای ما †  
<sup>سمرغ</sup>

عاشقان کشتگان معشوق‌اند برنیاید ز کشتگان آواز

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

این مدعیان در طلبش بی‌خبران‌اند کان را که خبر شد خبری باز نیامد

### مفهوم

♦ کشته شدن و جانبازی عاشق در راه معشوق  
♦ بی‌حرفی و بی‌ادعایی عاشق  
♦ کسانی که ادعای شناختن معشوق را دارند، دروغ‌گویانند و خبرداران واقعی نیست و نابود و فنا می‌شوند و چیزی نمی‌گویند.

† در آن مقام که خوبان ز غمزه تیغ زنند عجب مدار، سری اوفتاده در پای †

† هرکه را اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند †

† از نارسیدگی است که صوفی کند خروش سیلاب، چون به بحر رسد، می‌شود خموش †

- † گر بانگ برآید که سری در قدمی رفت بسیار مگویید که بسیار نباشد †  
 † نالیدن بلبل ز نوآموزی عشق است هرگز نشنیدیم ز پروانه صدایی †  
 † وگر سالکی محرم راز گشت ببندند بر وی در بازگشت †

یکی از صاحب‌دلان سر به جیب مراقبت فرو برده بود و در بحر مکاشفت مستغرق شده.

### مفهوم

♦ در حالت عارفانه و از خود بی‌خودی فرو رفتن

- † بر دل موسی سخن‌ها ریختند دیدن و گفتن به هم آمیختند †  
 † بعد از آن در سرّ موسی حق نهفت رازهایی گفت، کان ناید به گفت †  
 † چند بی‌خود گشت و چند آمد به خود چند پَرید از ازل سوی ابد †  
 † بی‌خود از شعشعهٔ پرتو ذاتم کردند باده از جام تجلی صفا تم دادند †

به خاطر داشتم که چون به درخت گل رسم، دامنی پر کنم هدیهٔ اصحاب را.  
چون برسیدم، بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت.

### مفهوم

♦ عاشق وقتی معشوق را ببیند از خود بی‌خود و مدهوش می‌شود.  
♦ بی‌هوشی عاشق

- † هیچ نقاشت نمی‌بیند که نقشی بر کند وان که دید از حیرتش کلک از بنان افکنده‌ای †  
 † کسی را در این بزم ساغر دهند که داروی بیهوشی‌اش در دهند †  
 † از در، در آمدی و من از خود به در شدم گویی کزین جهان به جهان دگر شدم †  
 † گوشم به راه تا که خبر می‌دهد ز دوست؟ صاحب‌خبر بیامد و من بی‌خبر شدم †

## گنج حکمت: گمان

گویند که بَطِّي در آب روشنایی ستاره می‌دید. پنداشت که ماهی است؛ قصدی می‌کرد تا بگیرد و هیچ نمی‌یافت. چون بارها بیازمود و حاصلی ندید، فرو گذاشت. دیگر روز هر گاه که ماهی بدیدی، گمان بردی که همان روشنایی است؛ قصدی نپیوستی و ثمرت این تجربت آن بود که همه روز گرسنه بماند.

**مفهوم**  
تصوّر و خیال غلط

عالم موهومه‌ای اسباب صورت بسته است آنچه بیدل از خیال خام پیدا کرده‌ایم

خیالی

## درس ۲ فارسی دوازدهم

### مست و هشیار - در مکتب حقایق

محتسب مستی به ره دید و گریانش گرفت    مست گفت: ای دوست! این پیراهن است افسار نیست

#### مفهوم

♦ بر خورد غیر اخلاقی و غیر انسانی مأمور با متهم

گفت: مستی زان سبب افتان و خیزان می روی    گفت: جرم راه رفتن نیست، ره هموار نیست

#### مفهوم

♦ اوضاع نابسامان جامعه

† در و دیوار به هم ریخته شان / بر سرم می شکند

† بر بساطی که بساطی نیست

گفت: می باید تو را تا خانه قاضی برم    گفت: رو صبح آی، قاضی نیمه شب بیدار نیست

#### مفهوم

♦ نبودن عدالت و ضعف دستگاه قضاوت

† پاسبان خفته این دار، گر بیدار بود    کی برای کیفر غارتگران بیدار بود

گفت: نزدیک است والی را سرای آنجا شویم    گفت: والی از کجا در خانه خمار نیست

#### مفهوم

♦ ریاکاری  
♦ دورویی حاکمان

† با محتسبم عیب مگوئید که او نیز    پیوسته چو ما در طلب عیش مدام است

† می خور، که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب    چون نیک بنگری، همه تزویر می کنند

ریاکاری

- † صوفی بیا که خرقهٔ سالوس برکشیم وین نقش زرق را خط بطلان به سر کشیم †
- † دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگوی من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم †
- † ز کوی میکده دوشش به دوش می‌بردند امام شهر که سجاده می‌کشید به دوش †
- † واعظان کاین جلوه بر محراب و منبر می‌کنند چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند †
- † مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می‌کنند؟ †
- † من و هم‌صحبتی اهل ریا؟ دورم باد از گرانان جهان رطل گران ما را بس †

ریا

پیمانہ

گفت: تاداروغه را گوئیم، در مسجد بخواب گفت: مسجد خوابگاه مردم بدکار نیست

مفهوم

- ◆ بی‌اطلاعی محتسب از قوانین شرع
- ◆ مسجد جای بدکاران نیست.

گفت: دیناری بده پنهان و خود را وارهان گفت: کار شرع کار درهم و دینار نیست

مفهوم

- ◆ رشوه‌گیری
- ◆ عدم اطلاع محتسب از احکام دین
- ◆ دغل‌بازی

- † حاکم شرعی که بهر رشوه، فتوا می‌دهد کی دهد عرض فقیران را جواب، ای رنجبر †
- † گویا باور نمی‌دارند روز داوری کاین همه قلب و دغل در کارِ داور می‌کنند †
- † آن سفله‌ای که مفتی و قاضی است نام او تا پود و تار جامه‌اش از رشوه و رباست †

پست

† گفتم از مدعیان پیش تو کی محکوم است؟ گفت آنان که به من مبلغ کمتر بدهند †



گفت: از بهر غرامت جامه‌ات بیرون کنم گفت: پوسیده‌است جز نقشی زپودوتار نیست

### مفهوم

◆ فقر

- ◆ گفت مست: ای محتسب، بگذار و رو از برهنه کی توان بردن گرو؟
- ◆ خانه‌ای ویران‌تر از ویرانه دید فقر را در خانه، صاحب‌خانه دید
- ◆ قصه‌ای جز عجز و استیصال نه نامی از هستی به جز اطلاق نه

### درماندگی

- ◆ و جدار دنده‌های نی به دیوار اتاقم دارد از خشکیش می‌ترکد.

گفت: آگه نیستی کز سر در افتادت کلاه گفت: در سر عقل باید، بی کلاهی عار نیست

### مفهوم

◆ مستی و بی‌تعادلی  
 ◆ بی‌ادبی  
 ◆ عقل و دانش از ظاهر مهم‌تر است.

- ◆ افسر عقل بایدت بر سر از سر آز، خون دل چه خوری؟

### تاج

گفت: می‌بسیار خوردی زان چنین بی‌خودشدی گفت: ای بیهوده گو، حرف کم و بسیار نیست

### مفهوم

◆ نفس بد عمل مهم است، نه کمیت آن

- ◆ عیب درویش و توانگر به کم و بیش بد است کار بد، مصلحت آن است که مطلق نکنیم

گفت: باید حد زند هشیار مردم مست را گفت: هشیاری بیار اینجا کسی هشیار نیست

### مفهوم

◆ غفلت عمومی جامعه  
 ◆ مستی فراگیر  
 ◆ گناهکار بودن همه

‡ گر حکم شود که مست گیرند در شهر هر آنکه هست گیرند ‡  
 ‡ شهر خراب و شحنه و شیخ و شهس خراب گویا در این خرابه به غیر از خراب نیست ‡

پاسیان

یار در خوبی قیامت می‌کند حسن بر خوبان غرامت می‌کند

مفهوم

♦ زیبایی معشوق

‡ بتی دارم که گرد گل ز سنبل سایه بان دارد بهار عارضش خطی به خون ارغوان دارد ‡

صورت

‡ ای روی دل آرایست، مجموعه زیبایی مجموع چه غم دارد از من که پریشانم ‡  
 ‡ گر کسی سروشنیده است که رفته ست این است یا صنوبر که بناگوش و برش سیمین است ‡  
 ‡ زنی که مثل غزل‌های عاشقانه من به حسن مطلع و حسن طلب، زبانزد بود ‡  
 ‡ لبانت قند مصری، گونه‌هایت سیب لبنان را روایت می‌کند چشمانت، آهوی خراسان را ‡

زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست

مفهوم

♦ تمسخر زاهد و ناآگاهی و ظاهر بینی او

‡ به عیب حال من چندین، توای زاهد، چه می‌کوشی؟ تو را زهد دست، می‌ورزی، مرا عشقست می‌بازم ‡  
 ‡ برو ای زاهد و بر دُرد کشان خرده مگیر که ندادند جز این تحفه به ما روز آلت ‡  
 ‡ سر تسلیم من و خشت در میکده‌ها مدعی گر نکند فهم، سخن گو سر و خشت ‡  
 ‡ نسبت ما مکن ای زاهد نادان به فجور زانکه سرمست می‌عشق بتان، فاجر نیست ‡

گناه

‡ با من ای زاهد گمراه، مزین پنجه به جهل که ز آه سحری بر صف اعدا زده‌ام ‡

دشمنان

بگفت آنجا به صنعت در چه کوشند      بگفت انده خرنده و جان فروشند  
 بگفتا جان فروشی در ادب نیست      بگفت از عشق بازان این عجب نیست

### مفهوم

♦ جانبازی عاشق برای معشوق و در راه عشق  
 ♦ غمگینی عاشق

- † عشق بازی را چه خوش فرهاد مسکین کرد و رفت      جان شیرین را فدای جان شیرین کرد و رفت †
- † بگفتا گر کند چشم تو را ریش      بگفت این چشم دیگر دارمش پیش †
- † گر بانگ بر آید که سری در قدمی رفت      بسیار مگویید که بسیار نباشد †
- † گر برود جان ما در طلب وصل دوست      حیف نباشد که دوست، دوست ترا از جان ماست †
- † سری دارم مهتیا در کف دست      که در پایت فشانم چون در آیی †
- † حاصلی نیست به جز غم ز جهان خواجه را      شادی جان کسی کاو ز جهان آزاد است †

بگفتا دل ز مهرش کی کنی پاک      بگفت آن گه که باشم خفته در خاک  
 بگفت او آن من شد زو مکن یاد      بگفت این کی کند بیچاره فرهاد؟

### مفهوم

♦ وفاداری عاشق  
 ♦ فراموش نکردن معشوق

- † شور شراب عشق تو آن نفسم رود ز سر      کاین سر پرهوس شود، خاک در سرای تو †
- † مگر به تیغ اجل خیمه برکتّم ورنه      رمیدن از در دولت، نه رسم و راه من است †
- † تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک      باور مکن که دست ز دامن بدارمت †
- † در وفای عشق تو مشهور خوبانم چو شمع      شب نشین کوی سربازان و رندانم چو شمع †

چو عاجز گشت خسرو در جوابش      نیامد بیش پرسیدن صوابش

به یاران گفّت کز خاکی و آبی ندیدم کس بدین حاضر جوابی

#### مفهوم

- ◆ ناتوانی از پاسخ‌گویی
- ◆ اظهار ناتوانی
- ◆ حاضر جواب بودن

† دور می‌شد این سؤال و این جواب † مانند چون خر، محتسب اندر خلاب †

باتلاق

ای بی‌خبر، بکوش که صاحب خیر شوی † تا راهرو نباشی کی راهبر شوی؟  
در مکتب حقایق پیش ادیب عشق † هان ای پسر، بکوش که روزی پدر شوی

#### مفهوم

- ◆ آموختن و پیشرفت
- ◆ از دیگران کمک گرفتن در راه عاشقی
- ◆ تلاش برای از ناقصی به کمال رسیدن

دست از مس وجود چو مردان ره بشوی † تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی  
گر نور عشق حق به دل و جان اوفتد † بالله کز آفتاب فلک، خوب‌تر شوی  
از پای تا سرت همه نور خدا شود † در راه ذوالجلال چو بی‌پا و سر شوی

#### مفهوم

- ◆ عشق، انسان را ارزشمند می‌کند.
- ◆ ترک خودی و نفی وجود

† چو ذره گرچه حقیرم، ببین به دولت عشق † که در هوای رُخت چون به مهر پیوستم †  
† کمتر از ذره نه‌ای، پست مشو، مهر بورز † تا به خلوتگه خورشید رسی چرخ‌زنان †  
† گویند روی سرخ تو سعدی که زرد کرد؟ † اکسیر عشق بر مسم افتاد و زر شدم †  
† هر دلی کاو به عشق بینا شد † منزلش زیر بود و بالا شد †

از کیمیای مهر تو، زر گشت روی من آری به یمن لطفِ شما، خاک زر شود  
 برکت

چون شب‌نم اوفتاده بدم پیش آفتاب مهرم به جان رسید و به عیوق بردم

خواب و خورت ز مرتبهٔ خویش دور کرد آن‌گه رسی به خویش که بی‌خواب و خورشوی

مفهوم  
 ترک تعلقات و ترک خودی برای رسیدن به مقام والا

نیست در عشق خط خود موجود عاشقان را چه کار با مقصود؟  
 به شادی و آسایش و خواب و خور ندارند کاری دل‌افکارها  
 عاشقان

ناز پرورد تنعم نبرد راه به دوست عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد  
 به ترک خویش بگو تا به کوی یار رسی که کارهای چنین با خطر تواند بود

یک دم غریق بحر خدا شو گمان مبر کز آب هفت بحر به یک موی تر شوی  
 بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود در دل مدار هیچ که زیر و زبر شوی

مفهوم  
 با خدا بودن و خدایی زیستن انسان را از مشکلات و خطرات حفظ می‌کند.

خود را به خدا بسپار، چون اوست که بی‌رنگ است چون وادی عشق او، دور از همه نیرنگ است  
 خود را به خدا بسپار، آن لحظه که تنهایی آن لحظه که دل دارد از تو طلب یاری  
 خود را به خدا بسپار، همراه، سراسر اوست دیگر تو چه می‌خواهی! بهر طلبی از دوست  
 خود را به خدا بسپار، آن لحظه که گریانی آن لحظه که از غم‌ها، بی‌تابی و حیرانی  
 با خدا باش، پادشاهی کن بی‌خدا باش هر چه خواهی کن  
 با خدا باش و نصرت از وی خواه که مدها ز آسمان آمد  
 در همه حال با خدا باشد آنکه خود را از این و آن نشمرد

گر در سرت هوای وصال است حافظا باید که خاکِ درگه اهل هنر شوی

### مفهوم

◆ شرط وصال، نیستی در مقابل اهل هنر است.  
◆ تواضع در مقابل مردان حق و انسان‌های با فضیلت

- ✦ چون پدر، اهل هنر را دوست دار بنده صاحب‌نظر را دوست دار
- ✦ چون مُسلم نشدش، ملک هنر چاره ندید به گدایی به در اهل هنر باز آمد
- ✦ عرض اهل هنر نگه‌دارید پیش طاووس نام پا مبرید

